

دولت - ملت‌های مدرن و نسبت آن با منازعه

حسین سلیمی^۱

(تاریخ دریافت: ۹۴/۴/۱۷ - تاریخ تصویب: ۹۴/۶/۱۵)

چکیده

از زمانی که تمامی پدیده‌های اجتماعی و تعاملات سیاسی بشر در قالب دولت - ملت‌های جدید شکل گرفت و هویت‌های اجتماعی و فرهنگی نیز در این چارچوب نوین تعریف گشت، در عین بیشترین تأکید بر مفهوم صلح و ارزش و اهمیت آن، خونین‌ترین و وسیع‌ترین جنگ‌های تاریخ در این دوران و به دست دولت - ملت‌های مدرن پدید آمده است. این مقاله در جستجوی این پرسش اساسی است که آیا خشونت و منازعه عنصری ذاتی در بنیان نهاد دولت - ملت مدرن بوده است؟ در راستای پاسخ به این پرسش در قالب یک پژوهش نظری، ابتدا تعاریف کلاسیک از مفهوم دولت - ملت مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ سپس زمینه‌ها و مبانی تاریخی شکل‌گیری دولت - ملت‌ها تدقیق می‌شود و در نهایت ابعاد اساسی خشونت و منازعه نهاد دولت - ملت مدرن در اندیشه‌ی پنج متفکر بزرگ این عرصه (بدن، هابز، روسو، هگل و وبر) جستجو خواهد شد. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که به‌رغم تفکرات و ارزش‌های فراگیری که در مورد صلح وجود دارند و در دوران مدرن شناخته شده‌اند؛ دولت - ملت به‌عنوان نهاد قدرت سیاسی مدرن حاوی نوعی خشونت سازمان‌یافته است که در شکل کلاسیک خود آن‌را بازتولید می‌کند. به‌عبارت دیگر خشونت‌های فراگیر در تاریخ معاصر بشر به‌گونه‌ای در این نهاد مدرن، ریشه دارد. از این‌رو در جریان تحولات جهانی به‌نظر می‌رسد، نهادینه

۲ فصلنامه دولت پژوهی

شدن صلح تنها با تحول بنیادین دولت مدرن امکان تحقق خواهد یافت.
کلیدواژه‌ها: دولت - ملت، منازعه، خشونت، سیاست مدرن، خشونت
سازمان یافته.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



تاسیس سال ۱۳۹۲
سال اول، شماره ۲

پیدایش، شکل‌گیری و گسترش مفهوم و نهاد مدرن دولت - ملت، با مفهوم تنازع و تعارض همراه بوده است. مفاهیمی چون حاکمیت، دولت سرزمینی و دولت - ملت در بستر تاریخی منازعه، برای محدودسازی و یا نظریه‌پردازی آن پدید آمده‌اند. موجودیت این نهاد نیز در بستر منازعه و خونین‌ترین رویدادهای تاریخ زاده شده و گسترش یافته است. از این رو این پرسش بنیادین مطرح می‌شود که آیا نهاد دولت - ملت و یا به بیان دیگر کشور - ملت مدرن با پدیده‌ی منازعه و خشونت‌های متداوم درهم تنیده است؟ اگر پاسخ این سؤال مثبت باشد؛ نتیجه‌ای بسیار مهم نه فقط برای تحلیل جامعه‌شناختی پدیده‌های سیاسی، بلکه برای فهم روابط بین‌الملل و طرق دستیابی به صلح پایدار، خواهد داشت. اگر به‌راستی دولت - ملت‌های مدرن در ماهیت خود خشونت‌گرا و منازعه‌ساز باشند، آنگاه برای گریز از تنازع و خشونت نهادینه شده در دنیای مدرن باید به گذر از آن اندیشید. سخنی که در این مقال در پی تبیین آن هستیم، این است که مفهوم دولت - ملت مدرن و نیز نمود واقعی آن در عرصه‌ی روابط بین‌الملل تنازع‌آلود است و منازعات بزرگ در جهان جدید محصول این نهاد تازه بنیاد در تاریخ است. البته نوعی رابطه‌ی دیالکتیکی میان دولت - ملت و منازعه وجود دارد و هر بار پس از منازعه‌ای بزرگ، دولت - ملت‌ها گامی به فراسوی آن گذارده‌اند؛ به عبارتی، بنیادی برای گریز از منازعه به‌وجود آورده‌اند؛ اما در نهایت گونه‌ای جدید از منازعه پدیدار گشته و طریق نوینی برای عبور از آن به‌وجود آمده که خود به‌معنای عبور تدریجی از این سامان سیاسی و راهی برای تحول ماهوی کشور-ملت‌ها شده است.

برای نشان دادن صدق این مدعا، ابتدا سیری در تعاریف متفاوت از دولت - ملت خواهیم کرد، با این پرسش محوری که آیا هر دو گروه نظریه‌سازان و منتقدان دولت - ملت‌ها، به درهم آمیختگی این نهاد با منازعه و خشونت هم‌نظرند و یا عناصر دیگری برای آن بر می‌شمارند؟ سپس در عالم واقع



به‌خصوص مقاطع حساس تاریخ جهان مدرن همراهی و همگامی میان سامان سیاسی مدرن و منازعه را با کمک شواهد تاریخی مورد تدقیق قرار خواهیم داد؛ در نهایت نیز به بررسی اندیشه‌ها و مفاهیمی که به خلق این پدیده انجامیده‌اند خواهیم پرداخت. در واقع این سه، دلایل و مبانی اصلی صدق مدعای ما در این تحقیق خواهد بود. در ابتدا لازم است تا تعریف دقیق دولت - ملت یا کشور - ملت که در این نوشتار مورد توجه ما است مورد بررسی قرار گرفته و وجوه مختلف آن، از نظرگاه متفکران متعدد بررسی شود.

دولت یا کشور ملت معادل موجودیت‌های سیاسی و نیز کنش‌گران بین‌المللی است که به‌طور عمده از اواخر قرن هجدهم و در طی قرن نوزدهم میلادی پدید آمدند و از مردمانی که دارای یک دولت دارای حاکمیت - به‌معنی مورد نظر ژان بدن - بوده و در سرزمینی با مرزهای مشخص، لایتغیر و با هویت مشترک تشکیل شده‌اند؛ در درون این سرزمین هیچ اقتداری فراتر و ماندگارتر از دولت دارای حاکمیت نیست. این تعریف به نگاه تاریخی و تعریفی که اریک هابزبام فرانسوی می‌دهد نزدیک‌تر است که کشور-ملت‌ها محصول تحولات قرن نوزدهم دانسته و نخستین کشور - ملت اروپایی را فرانسه پس از انقلاب کبیر یعنی اواخر قرن هجدهم تلقی می‌کند (Hobsbawm, 1992)، اما با نوع نگاه استیون وبر آمریکایی چندان هم‌خوان نیست. وی کشور - ملت را نوعی محصول دوگانه‌ی قرن پانزدهم می‌شمرد که پس از رشد نیاز به ملت‌بودگی و ظهور فناوری تهیه‌ی نقشه‌های دقیق جهانی به‌تدریج شکل گرفت (Weber, 2011). S, از این جهت کشور - ملت‌ها هر چند ریشه در تحولات قرن هفدهم دارند؛ یعنی زمانی که برای نخستین بار دولت‌های سرزمینی پا به عرصه‌ی وجود گذاردند، اما شکل‌گیری و پیدایی آنها بیشتر از قرن نوزدهم به بعد اتفاق افتاده است. حتی برخی از تاریخ‌دانان آن‌را به نیمی دوم قرن نوزدهم یعنی زمانی که امپراتوری‌های آلمان و ایتالیا از اتحاد دولت‌های کوچک‌تر پدید آمده و کشور-ملت‌هایی پر قدرت را تشکیل دادند باز می‌گردانند (Kohn, 1995).



مفهوم دولت - ملت و تعاریف کلاسیک

در منابع کلاسیک در تعریف ملت، تعریف آنتونی اسمیت بیش از دیگر تعاریف مورد توجه قرار گرفته است. ملت از نظر اسمیت از قومیت‌هایی با عنوان جمعیت انسانی تشکیل شده است که با اسطوره‌ها، تاریخ و فرهنگ مشترک در سرزمینی مشخص مجتمع شده‌اند و حس و اندیشه‌ی همبستگی دارند (Smith, 1986: 32). این نگاه توسط بسیاری از نظریه‌پردازان نمادگرایی قومیتی^۱ خوانده شده است. اسمیت معتقد است که تأکید بر عنصر فرهنگ در تعریف ملت و شکل‌گیری ملیت به معنای آن نیست که یک ملت کاملاً همانند و تمامی بخش‌های آن یکسان و با قومیتی واحد باشند. از نظر او ممکن است قومیت‌های مختلف که احساس تعلق به یک فرهنگ و موجودیت واحد را دارند تشکیل‌دهنده‌ی یک ملت باشند. وی مدتی بعد تعریف خود را کامل‌تر کرده و چنین تعبیری از ملت دارد: «مردمانی شناخته شده با فرهنگی عمومی، توده‌ای، اقتصاد و حقوق قانونی مشترک و مسئولیت‌هایی برای تمامی اتباع آن ملت که در سرزمینی تاریخی، اسطوره‌های تاریخی و حافظه‌ی تاریخی سهیم‌اند» (Smith, 1991: 14). وی حدود ده سال پس از این نوشته، نگاه خود و تعریف خود را سنخ‌آرمانی^۲ و ایده‌ی اصلی و بنیادینی که می‌تواند مبنای نظریه‌اش باشد می‌نامد. اسمیت ملت را بر این اساس این‌گونه تعریف می‌کند: «یک اجتماع شناخته شده و صاحب یک سرزمین تاریخی که حافظه‌ی تاریخی و اسطوره‌هایی مشترک دارند و در فرهنگ عمومی، قوانین و آداب و سنن مشترک می‌باشند» (Smith, 2002: 15).

البته این نگاه اسمیت در جامعه‌ی آکادمیک مورد توجه فراوان قرار گرفته و البته در عین حال انتقادهای بسیاری نیز متوجه آن شده است. بنیاد این نقدها بر این است که تنها با اتکا به عنصر فرهنگ نمی‌توان ملت و در نهایت ملت -



دولت را تعریف کرد. بر این مبنا هر چند، عنصر قوانین و مسئولیت‌های مشترک در تعریف ملت وجود دارد؛ اما به‌نوعی عنصر «سیاسی» در این تعریف دیده نشده است. ملت‌ها بیشتر یک موجودیت سیاسی هستند و نمی‌توان عنصر سیاسی را در تعریف آن کم‌رنگ دید. مونتسرا گبرنا، در مقاله-ای با نقد این نگاه اسمیت تلاش می‌کند تا عنصر سیاست و خشونت انحصاری موجود در نزد دولت و حاکمیت را در تعریف ملت و تبیین دولت - ملت برجسته‌تر کند. گبرنا برای اصلاح تعریف اسمیت بر نگاه ماکس وبر در تبیین دولت - ملت تأکید می‌کند. وبر دولت را اجتماعی از انسان‌ها می‌داند که در درون یک سرزمین معین قرار گرفته و انحصار در اعمال خشونت فیزیکی مشروع را دارد (Weber M, 1991: 78). گبرنا معتقد است که در میان عناصر تشکیل دهنده‌ی یک ملت و نیز در موجودیتی به‌نام دولت - ملت مدرن، امر سیاسی بیش از هویت‌های قومیتی و نیز فرهنگی و حتی داشتن اقتصاد و منافع مشترک نقش‌آفرینی می‌کند. زیرا ملت‌هایی بدون دولت، مثل کاتالان‌ها در اسپانیا و نمونه‌های متعدد دیگر وجود دارند که عنصر فرهنگی و اقتصاد مشترک دارند؛ اما به‌دلیل فقدان دولت و شکل نگرفتن عنصر سیاسی نمی‌توانند به‌عنوان یک موجودیت بین‌المللی در جامعه‌ی جهانی ظهور و بروز پیدا کنند. در واقع این دولت است که به آن هویت تاریخی و فرهنگی امکان حضور و موجودیت می‌دهد. این موجودیت سیاسی نیز با شکل گرفتن خشونت سیاسی متمرکز در نزد دولت امکان‌پذیر می‌شود (Guibernau, 2004: 131-135).

بر این اساس از نظر این گروه از متفکران می‌توان گفت که در عصر مدرن، ملت‌ها بدون دولت‌ها معنی نداشته و شکل نمی‌گیرند و دولت‌های مدرن نیز تنها با تمرکز و سازماندهی خشونت انحصاری امکان تحقق دارند. بدین ترتیب وجود عنصر خشونت متمرکز به یکی از اصلی‌ترین عوامل دولت - ملت در جهان مدرن بدل می‌شود. البته این تأکید بر امر سیاسی نباید سبب شود که هویت فرهنگی و نیز منافع اقتصادی در شکل‌گیری ملت و دولت مدرن نادیده



دولت - ملت‌های مدرن و نسبت آن با منازعه ۷

گرفته شود. اما تردیدی نیست که این موجودیت محوری در عالم سیاست مدرن، با عنصر خشونت در هم آمیخته است.

این نقد و این تحول مفهومی نشان‌دهنده‌ی تغییر در نوع نگاه به دولت - ملت در عصر جدید است؛ تعریفی که بر اساس آن با تحول امر سیاسی در عصر جهانی‌شدن، ماهیت موجودیت سیاسی مدرن نیز متحول خواهد شد. این تحول منحصر به یک مکتب سیاسی نیست و نظریه‌پردازان مکاتب مختلف در عرصه‌ی دانش سیاسی و روابط بین‌الملل به‌گونه‌های مختلف بر آن تأکید کرده‌اند. نمونه‌ی بارز آن‌را می‌توان در نوع نگاه ارائه شده توسط آنتونی گیدنز ملاحظه کرد؛ که با مبانی نظری متفاوت نشان می‌دهد که تغییر تدریجی عنصر مرکزی دولت - ملت به تدریج به تحول بازیگران اصلی در جهان جدید می‌انجامد. از نظر گیدنز ضرورت و اصالت وجود کشور - ملت‌ها از میان نرفته است؛ اما بنیاد خشونت‌محور آن در عصر جهانی در حال دگرگونی است. گیدنز از نخستین متفکرانی است که خشونت را از عناصر ذاتی دولت - ملت‌ها می‌شمرد. وی در جلد دوم کتابش در مورد نقد ماتریالیسم تاریخی به‌موضوع آمیختگی خشونت با بنیاد دولت - ملت‌ها پرداخته و آن را ناشی از نگاه ماتریالیستی به تاریخ و فهم روابط بین‌الملل می‌داند. از نظر گیدنز این‌گونه از دولت‌ها محصول نیاز نظام سرمایه‌داری در دوران تولد آن و ساخت‌یابی دولت - ملت با مفهوم و پدیده‌ی مطلق‌گرایی بوده و این مطلق‌گرایی جز با خشونت و در اختیار گرفتن ابزار خشونت امکان‌پذیر نبوده است. از این‌رو بر اساس نظر گیدنز دولت - ملت مدرن با مطلق‌گرایی و خشونت کاملاً در هم آمیخته است (Giddens, 1985: 53-71). به‌نظر گیدنز یکی از مهم‌ترین نکاتی که مارکس در تحلیل دولت مدرن نتوانسته درک کند، این است که دولت تنها ابزار سرمایه‌داری نیست. هر چند سرمایه‌داری یکی از مبانی اصلی دولت‌های مدرن است اما نکته‌ی حائز اهمیت در کنار آن وجود عنصر خشونت مشروع است. به‌نظر او شکل گرفتن ارتش‌های ملی و نظامی‌گری سازمان‌یافته یکی از مبانی اصلی شکل‌گیری دولت - ملت‌های جدید است؛ به‌گونه‌ای که بدون



نظامی‌گری و بدون امکان خشونت‌ورزی ساختاری دولت - ملت بی‌معنی است. به‌همین دلیل نیز موجودیت‌های فرهنگی و حتی مجموعه‌های سرمایه‌داری که توانسته‌اند این شرایط را فراهم کنند، به دولت - ملت تبدیل نشدند. وی هدف خود از تدوین جلد دوم از نقد ماتریالیسم تاریخی را این‌گونه توضیح می‌دهد: «در این کتاب من به‌دنبال تأکید بر نقش قدرت نظامی در سازماندهی دولت‌های سنتی و مدرن هستم. کسانی که ابزار خشونت را کنترل می‌کنند، این‌که چگونه این کنترل را کامل می‌کنند و با چه اهدافی این امر دردناک حائز اهمیت در تمامی جوامع با نیروهای نظامی اعمال خواهد شد» (Giddens, 1985: 2).

البته از نظر وی این ساختار با ملزومات نظام سرمایه‌داری نیز درهم تنیده و با تغییر این ملزومات دستخوش تغییر خواهد شد. نوع نگاه جاری در نظریه‌ی انتقادی از نظر سبک و مبانی نظری با دیگر نگرش‌ها متفاوت است. آنها که روزی دولت - ملت جدید را مبنای انحراف و اغفال انسان در عصر مدرن می‌دانستند، امروز معتقدند که تحولی اساسی در نحو تدریجی این سامان سیاسی در حال تحقق است و جوامع بشری به‌سوی منظومه‌های پساملی ۱ در حال دگرگونی هستند. در ابتدای شکل‌گیری نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت، نهادهای مدرن به‌خصوص دولت‌ها که در مفاهیم روابط بین‌الملل نیز به‌عنوان مبنای علم روابط بین‌الملل معرفی می‌شدند؛ به‌عنوان یک فریب معرفی شدند. زیرا مکتب فرانکفورت علم تجربی مدرن را، نوعی ایدئولوژی سیاسی می‌دانست که در قالب علمی، منافع‌نهادینه شده‌ی دنیای سرمایه‌داری را در ذهن و اندیشه‌ی اهل تفکر می‌نشانند. اما شکل‌گیری این مکتب در تئوری‌های روابط بین‌الملل به نقد بنیادی نظریه‌ی دولت و واقع‌انگاری دولت - ملت‌های دارای حاکمیت انجامید (نگاه کنید به: دردیان؛ دیویتاک، ۱۳۹۱).

نمونه‌ی این نقد بنیادی را در اندیشه‌های اندرو لینکلنی‌تر و رابرت کاکس می‌بینیم که بنیاد دولت‌داری حاکمیت و شالوده‌انگاری آن را به‌طور بنیادین

دولت - ملت‌های مدرن و نسبت آن با منازعه ۹

به نقد می‌کشند. اما نوع نگاه یورگن هابرماس در این زمینه متفاوت است؛ به دلیل آن‌که وی اساساً پروژه‌ی مدرنیته را زیر سؤال نمی‌برد؛ بلکه به تغییر و تکامل آن معتقد است. وی موضع مشابهی را نیز در مورد دولت - ملت‌ها ارائه می‌کند؛ از نظر او این موجودیت سیاسی، الزامی تاریخی بوده که در قرن نوزدهم میلادی متولد گشته است. اما با تغییر شرایط جهان به خصوص در عصر جهانی شدن امکان پایداری آن نیست. از نظر وی بنیاد اداری و ساختاری آن به تدریج با الزامات نوین سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن در تعارض قرار گرفته و راهی جز دگرگونی آن نیست. از این نظر وی پیدایش و گسترش تدریجی موجودیت‌های سیاسی نوینی تحت عنوان منظومه‌های پساملی را پیش‌بینی می‌کند که مبنای تعاملات جهان را دگرگون خواهد کرد (هابرماس، ۱۳۸۲).

این تعاریف و تعبیر مختلف از دولت - ملت نشان می‌دهد که فهم‌های کاملاً متفاوتی از آن شکل گرفته است؛ اما در بیشتر آنها دولت - ملت یک سامان سیاسی مدرن محسوب می‌شود که در سرآغاز نظام سرمایه‌داری پدید آمده است و در درون سرزمینی مشخص، جمعیتی با احساس هویت و سرنوشت و منافع مشترک را جای داده است که دولتی با انحصار مطلق کاربرد خشونت آنها را به هم پیوند زده و وظایف و حقوق آنها را تأمین می‌کند. فارغ از آن‌که آیا این موجودیت سیاسی اصالت دارد یا خیر؟ آیا حیاتی ابدی خواهد داشت یا خیر؟ به نظر می‌رسد که بسیاری از ارائه دهندگان تعریف آن معتقدند که امر سیاسی در کنار عنصر فرهنگی بنیاد وجودی آن است؛ بنیادی که می‌تواند با تغییر شرایط سیاسی جهان دچار دگرگونی و تحول شود.

شرایط تاریخی پیدایش دولت - ملت

زمانی که بنیادهای فلسفی شکل‌گیری دولت - ملت گذارده می‌شد؛ اروپا به‌عنوان بستر اجتماعی پیدایی آن، غرق در منازعه و خشونت بود. قرن هفدهم که مفاهیمی چون حاکمیت و نیز دولت مطلقه در آن پدیدار گشت، قرن است



که یکی از خشن‌ترین و فاجعه‌بارترین جنگ‌های تاریخ در درون آن اتفاق افتاده است. در قرن هفدهم میلادی رویارویی سیاسی کاتولیسیم و پروتستانتیسم در درون اروپا شدت یافت و این امر موجب تقابل قدرت‌های سیاسی حامی پروتستانتیسم با امپراتوری هابزبورگ در اتریش شد که خود زمینه‌ساز یکی از خونین‌ترین جنگ‌های تاریخ بشر شد. جنگ‌های موسوم به جنگ‌های سی ساله‌ی مذهبی که از ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸م، اروپا را به آتش کشید؛ موجب کشته و مجروح و بی‌خانمانی بیش از یک‌سوم جمعیت اروپا شد؛ می‌توان گفت که این قاره را تا آستانه‌ی نابودی پیش برد. پایان این جنگ‌ها با پیدایش موجودیت سیاسی نوینی به نام دولت‌های سرزمینی همراه است. البته گاهی به اشتباه نتیجه‌ی عملی عهدنامه وستفالی ۱۶۴۸ را دولت - ملت‌ها بر می‌شمارند، اما واقعیت این است که هنوز در آن زمان هویت‌های ملی به معنای مدرن آن شکل نگرفته است و دولت - ملتی در عالم واقعیت به وجود نیامده است. اما آنچه پا به عرصه‌ی واقعیت می‌گذارد دولت سرزمینی‌ایا دولت دارای حاکمیت ۲ است (سلیبی، ۱۳۹۳: ۷۰-۶۲).

برخی ممکن است پیدایش این موجودیت سیاسی نوین را نتیجه‌ی خشونت ویرانگر بدانند که نمی‌تواند از اروپا را در آستانه‌ی نابودی قرار داد. گرچه برخی نیز معتقدند که دولت‌های مدرن در واقع برای جلوگیری و مهار این خشونت فراگیر به وجود آمده است. زیرا حدود ۱۴۰ سال پس از شکل‌گیری و فراگیری آن در اروپا، جنگ و درگیری گسترده‌ای در اروپا اتفاق نیافتاد و این آرامش سیاسی شرایط رشد اقتصادی و فرهنگی این قاره را فراهم کرد. اما واقعیت این است که این نهاد پایان دهنده به خشونت نهادینه شده نبود؛ بلکه از طریق مدرنیزه کردن حیات سیاسی به عامل محدودکننده‌ی خشونت فراگیر در آن زمان بدل شد و به جای تنازع عریان قرون وسطایی، گونه‌ی نوینی از آنرا نهادینه کرد. این نهاد نوین پس از تغییر فضای عمومی در اروپای قرون

دولت - ملت‌های مدرن و نسبت آن با منازعه ۱۱

هفدهم و هجدهم، وضعیت جدیدی را پدید آورد؛ که هرگونه تحویلی در آن جنگ فراگیر و ویرانگر دیگری را در این منطقه به دنبال داشت. سطح و دامنه‌ی این منازعات نوین به گونه‌ای بود که در مواردی مانند جنگ‌های جهانی اول و دوم، تمامی جهان را در بر گرفت.

دولت‌های سرزمینی با محدود ساختن حاکمیت در درون مرزها و با نوعی اجماع در مورد به رسمیت شناختن مرزها و حاکمیت یکدیگر برای مدت یک قرن و نیم از امکان درگیری‌های فراگیر در عرصه‌ی بین‌المللی کاست؛ اما در واقع خشونت را به گونه‌ای متمرکز کرد که در زمان تجلی آن در عرصه‌ی جهانی ویرانگرتر و دامنه‌دارتر از گذشته باشد. در واقع ماهیت جدید دولت‌های سرزمینی دارای حاکمیت، نوعی منفعت و امنیت‌محوری را در محیط جهانی به وجود آورد که ضمن حذف و نادیده گرفتن هرگونه اخلاق و امکان همزیستی طبیعی، شرایط ذهنی و عینی را برای گسترش طلبی صاحبان قدرت فراهم آورد. در واقع هنجار «امنیت و منفعت به هر قیمت» جایگزین نوع نگاه مذهب‌محور و یا اشرافی‌گری دوران قرون وسطی شد و این امر گونه‌ای از منازعه بر سر مذهب و محوریت خاندان‌های اشرافی را از بین برد؛ اما زمینه را برای منازعاتی بزرگ فراهم آورد که منفعت‌جویی‌های بزرگ دولت - ملت‌های جدید یکی از اصلی‌ترین عوامل آن بود. تنازع‌آفرینی دولت‌های تازه تأسیس و تثبیت تدریجی دولت‌های سرزمینی و شکل‌گیری گام‌به‌گام ملت‌ها، با رشد و توسعه‌ی استعمار و قوام یافتن قدرت‌های بزرگ هم‌زمان شد و استعمار به عنوان یک متغیر تشدیدکننده، تنازع‌آفرینی بازیگران نوین محیط بین‌المللی را دوچندان کرد.

شکل‌گیری نهایی دولت - ملت‌ها در قرن نوزدهم میلادی است. پس از انقلاب فرانسه دو جریان اصلی در اروپا زمینه‌ساز برآمدن و رشد سامان سیاسی نوین دولت - ملت شد. نخست جنگ‌های ناپلئونی است که مفهوم و تجربه‌ی این سامانه‌ی نوین را به اقصی نقاط اروپا و حتی خاورمیانه برد. ناپلئون بناپارت با فتح بیشتر نقاط استراتژیک اروپا از سرزمین‌های آلمانی گرفته تا بخش عمده‌ی ایتالیا و اسپانیا، نخبگان و مردمان این سرزمین‌ها را نه فقط با



مفهوم ملت بلکه با نظام سیاسی‌ای که بر پایه‌ی یک هویت جمعی ملی اداره می‌شود؛ آشنا ساخت. البته وی به‌همراه مدیران و فرماندهانش، اعتقاد چندانی به ارزش‌های برآمده از انقلاب فرانسه نداشتند؛ اما مدل دولت - ملت، قانون‌گرایی و نیز محوریت منافع و امنیت را که ارکان اصلی کشورهای جدید بود؛ به‌عنوان بنیاد سیاست مدرن در جوامع تحت اشغال جاری ساختند. دوم اشاعه‌ی اندیشه‌های نوینی است که ناسیونالیسم و منفعت‌جویی را به‌عنوان مبنای نوین کنش سیاسی مطرح می‌کردند (سلیمی، ۱۳۹۳: ۱۰۵-۹۹). در بخش بعدی مقاله به این مبحث به‌گونه‌ی مشروح‌تری پرداخته خواهد شد.

اما واقعیت یافتن تدریجی مدل دولت - ملت با شکل‌گیری دولت‌های یونان در سال ۱۸۲۹م و بلژیک در م ۱۸۳۰ و نیز دولت‌های نوین دیگر پس از انقلاب ۱۸۴۸م شدت گرفت و با شکل‌گیری و تثبیت دولت - ملت‌های قدرتمند در آلمان و فرانسه در سال ۱۸۷۰م نهایی شد. هم‌زمان با شکل‌گیری جنبش‌های ملی‌گرایانه در آمریکای لاتین تحت استعمار اسپانیا نیز، دولت‌هایی نوین که البته هنوز با دولت - ملت‌های اروپایی فاصله داشتند در این منطقه به‌وجود آورد (Grant & Temperley, 1997: 203-208). نگاهی به شکل‌گیری تدریجی کشورهای سرزمینی مبنی بر هویت ملی در اروپا، گویای چگونگی درهم آمیختگی خشونت و تنازع با این موجودیت نوین سیاسی است. فرانسه که اولین دولت - ملت به‌معنای نوین در اروپای مدرن است؛ هویت ملی خود را از مسیر انقلابی خشونت‌بار باز یافت؛ این خشونت در فراز و نشیب بسیار و تحولات خون‌بار جامعه‌ی فرانسه در حین انقلاب رخ نمود. به‌خصوص از زمان حاکمیت ژاکوبین‌ها در فاصله‌ی سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۴م موج خشونت و اعدام در داخل با آغاز جنگ‌های بین‌المللی با اتریش و پروس هم‌زمان شد. مفهوم گارد ملی و ضرورت حضور جوانان برای دفاع از ملت در قالب خدمت سربازی نیز که مبنای ارتش‌های ملی نوین است در همین زمان پدید آمد و فتوحات خارجی که به حاکمیت نظامیان تحت امر ناپلئون بناپارت انجامید در همین دوران بنیاد گذارده شد. در واقع شخص ناپلئون که در آغاز

دولت - ملت‌های مدرن و نسبت آن با منازعه ۱۳

فعالیت سیاسی خود به ژاکوبین‌ها گرایش داشت؛ در ساختار همین گارد ملی رشد کرده و با فتوحاتی که در زمان پیروزی بر ایتالیا به دست آورد، در جوانی به قهرمانی اسطوره‌ای بدل شد که توانست در سال ۱۷۹۹م عملاً زمام امور را در فرانسه به دست گیرد و در سال ۱۸۰۴م به عنوان امپراتور فرانسه تاج‌گذاری کند (Landau, 2006). بدین‌گونه از درون انقلاب فرانسه نوعی نظامی‌گری منفعت‌محور متولد شد که با فتوحات خارجی خود ناسیونالیسم و لیبرالیسم را همراه منفعت‌جویی تنازع‌طلب گسترش داد.

گام‌های اصلی و مهم شکل‌گیری دولت - ملت‌ها نیز در تواریخ روابط بین‌الملل به شکل‌گیری دولت و امپراتوری آلمان در دوران بیسمارک و ویلهلم اول و نیز شکل‌گیری دولت و امپراتوری ایتالیا در دهه ۱۸۷۰ میلادی باز می‌گردد. در بسیاری از کتب تاریخ و دروس کلاسیک تاریخ، این دهه به عنوان نقطه‌ی آغاز اصلی تاریخ روابط بین‌الملل محسوب می‌شود. این وقایع نیز به‌گونه‌ی عریانی با جنگ و منازعه و نظامی‌گری در آمیخته است. بیسمارک با تقویت ارتش و نوع جدیدی از جنگ و با عبور از سه جنگ بزرگ توانست امپراتوری آلمان را که پدید آورنده دو جنگ جهانی بود به وجود آورد. لرد کاور، نیز از مسیر جنگ‌های طولانی به فرماندهی جوزپه گاریبالدی و نیز با استفاده سیاسی از فضای جنگ‌های روز اروپایی توانست اتحاد بین قومیت‌های مختلف در درون دولت - ملت ایتالیا را سازماندهی کند. درست پس از شکل‌گیری این دولت - ملت‌های بزرگ است که دوران صلح مسلح در اروپا آغاز شده و در نهایت به جنگ جهانی اول منتهی می‌شود (Grant & Temperley, 1997: 305).

(323 فضای نوین دولت‌های نظامی سرمایه‌داری و نیز منافع و امنیت‌محوری آنها و ناکارآمدی نهادهای بین‌المللی مانند جامعه‌ی ملل موجب شکل‌گیری جنگ جهانی دوم شد؛ دو منازعه‌ای که بیش از تمامی جنگ‌های تاریخ تلفات داده و جهان را تا آستانه‌ی فروپاشی کامل پیش بردند.

برخی معتقدند اگر هراس قدرت‌های بزرگ از سلاح‌های هسته‌ای نبود، دولت - ملت‌ها استعداد پدید آوردن جنگ‌هایی بزرگ‌تر را نیز داشتند؛ با



این حال و بهرغم وجود سلاح‌های هسته‌ای، در بحران‌هایی مانند بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲م و یا بحران‌های برلین، جهان در آستانه‌ی جنگ اتمی نیز قرار گرفت. با این حال و بهرغم کناره‌گیری قدرت‌های بزرگ از درگیری مستقیم با یکدیگر، شکل‌گیری و یا فروپاشی دولت - ملت‌ها همواره منازعاتی خونین در پی داشته است. شکل‌گیری دولت‌ها و نظام‌های سیاسی جدید در چین، کره، ویتنام و دولت‌های متعدد در خاورمیانه موجب شکل‌گیری منازعاتی ویرانگر شده است. فروپاشی برخی از دولت‌ها، مانند دولت یوگسلاوی نیز منازعاتی خونین و دهشت‌بار در پایان قرن بیستم به وجود آورد که همگی نشانگر درهم تنیدگی دولت‌های مدرن با عنصر منازعه و خشونت است. تصویر ذیل نشان‌گر سیری تاریخی است که هم‌زمانی و همراهی جنگ‌های بزرگ با تحول نهاد دولت ملت را نشان می‌دهد:



مفاهیم پایه‌گذار دولت - ملت

متفکران و اندیشمندان بسیاری در شکل‌گیری مفهوم دولت - ملت نقش داشته‌اند و نکات و مفاهیمی مطرح کرده‌اند که در نهایت به ظهور این پدیده انجامیده است. البته بیشتر این مفاهیم در بستر تاریخی مذکور در بخش قبلی این مقاله به وجود آمده و مطرح شده‌اند. اما بهر حال این مفاهیم نیز در پیدایش و گسترش این موجودیت سیاسی نقش اساسی داشته است؛ در میان این

دولت - ملت‌های مدرن و نسبت آن با منازعه ۱۵

متفکران فراوان، پنج اندیشمند تأثیر شگرف و بسیار داشته‌اند. ژان بدن به دلیل طرح مفهوم حاکمیت، توماس هابز به دلیل طرح مفهوم دولت مطلق، روسو به دلیل طرح مفهوم اراده عمومی، هگل به دلیل اصالت بخشیدن به مفهوم دولت و در نهایت ماکس وبر به دلیل طرح مفهوم انحصار در خشونت مشروع، بنیادگذاران مفهوم دولت - ملت هستند. نکته‌ی حایز اهمیت این است که هر یک از این افراد نیز در نقاط عطف تحول تاریخی جهان زندگی و اندیشه‌ورزی می‌کردند. بدن و هابز در قرن هفدهم، دوران جنگ‌های سی‌ساله و زمانه‌ای که دولت‌های سرزمینی و دولت‌های دارای حاکمیت شکل گرفتند؛ روسو در عصر روشنگری و آستانه‌ی شکل‌گیری انقلاب فرانسه، هگل در دوران جنگ‌های ناپلئونی و ظهور اندیشه‌ی ملت و دولت تاریخ‌ساز آلمان و ماکس وبر پس از جنگ جهانی اول و تثبیت مدل دولت - ملت‌های نوین در ابتدای قرن بیستم.

در اندیشه‌ی ژان بدن طرح مفهوم حاکمیت بنیاد دولت - ملت را فراهم آورد. ژان بدن درست در دورانی که دولت‌های سنتی در اروپا در مقابل هم قرار گرفته و در صدد جدایی از امپراتوری مقدس رومن ژرمن بودند، مفهومی را مطرح کرد که مبنای دولت را دگرگون می‌کرد. حاکمیت به معنی نوع جدیدی از دولت بود که قدرت مطلق، دائمی و عالی را به حکومت می‌بخشید و تمامی نهادها و قدرت‌های دیگر از دایره‌ی قدرت و حق استفاده از آن خارج می‌ساخت. در واقع منظور ژان بدن از اقتدار عالی و مطلق اقتداری است که با کاربست زور و اعمال اراده امکان تحقق دارد. بدن مفهوم حاکمیت را که مهم‌ترین نوآوری او در عرصه‌ی تفکر سیاسی است چنین تعریف می‌کند: «حاکمیت بالاترین قدرت مطلق و دائمی نسبت به شهروندان و اتباع یک اجتماع خیر است... بزرگترین و عظیم‌ترین قدرت فرمانروایی و فرماندهی» (Bodin, 1962: 84).

بدن حاکمیت دولت را با اقتدار شخصی متفاوت می‌داند و به دلیل دائمی بودن آن را تابع ذات باری و قانون جاری می‌شمرد. اما نکته‌ی مهم در اینجا است که



تنها مقامی که اجازه‌ی کاربرد زور و تنبیه در جامعه را دارد، قدرتی است که بر مسند حاکمیت نشسته است (Bodin, 1962: 87)، بدن که در نیمه قرن شانزدهم میلادی در زمان گسترش تدریجی پروتستانتیسم می‌زیسته و کتب خود را در آن زمان منتشر کرده است تلاش کرده که ضمن حفظ عنصر تقدس در توجیه کاربرد قدرت در جامعه، به‌گونه‌ای با اضافه کردن عنصر مطلقیت و انحصار در کاربرد زور و اجبار، وضعیت نوینی که فرآیندهای مدرن در آن دوران تاریخی ایجاد می‌کردند را به اندیشه‌ی خود وارد کند.

پس از بدن آشکارشدگی عنصر خشونت در مفاهیم سیاسی مدرن در اندیشه‌ی توماس هابز بیشتر مشهود است. هابز که در دوران جنگ‌های سی ساله در اروپا و جنگ‌های داخلی انگلستان می‌زیسته است خشونت ناشی از منازعات جدید را به‌خوبی درک کرده و آن را در متن اندیشه سیاسی خود قرار داده است. هابز به‌صراحت امنیت‌طلبی را عنصر اصلی نظریه‌ی خود و امنیت‌جویی و صیانت از ذات را غریزه‌ی اصلی انسان می‌داند و گریز از وضع پر خشونت و دهشت‌بار طبیعی را با دادن انحصار خشونت‌ورزی به دولتی که بیشتر به یک هیولا به‌نام لویتان شبیه است تا به فرشته‌ی صلح، ممکن می‌داند. برای هابز قرارداد اجتماعی به‌معنای دادن حق کاربرد زور به یک قدرت مطلق مرکزی است؛ حقی که همیشگی و برگشت‌ناپذیر است. در واقع شهروندان این حق را در برابر برخورداری از امنیتی نسبی واگذار می‌کنند و دیگر هم امکان بازستاندن آن را -از نظر هابز- ندارند. به‌دلیل همین قدرت عالی و توان انحصاری خشونت‌ورزی است که از نظر هابز، دولت‌ها در عرصه‌ی روابط بین‌الملل در وضع طبیعی قرار داشته و در حال منازعه‌ی دائمی به‌سر می‌برند. تشکیل و تعریف دولت از نظر هابز این‌گونه است: «من حق حکومت به خویشان را به این شخص یا به این مجمع اشخاص واگذار می‌کنم و همه‌ی اعمال او را بر حق و جایز می‌دانم؛ به شرط اینکه تو نیز حق خود را به او واگذار کنی و به‌همان نحو تمام اعمال وی را بر حق و جایز بدانی. وقتی این توافق صورت بپذیرد، جماعتی که بدین شیوه در یک شخص وحدت می‌یابد



دولت - ملت‌های مدرن و نسبت آن با منازعه ۱۷

دولت و یا به لاتین (CIVITAS) خوانده می‌شود و این به معنی تکوین و ایجاد همان لویاتان و یا به سخنی محترمانه، خداوند میرایی است که آدمیان در سایه‌ی اقتدار خداوند جاویدان، صلح و آرامش و امنیت خویش را مدیون او هستند» (هابز، ۱۳۸۰: ۱۹۲).

به نظر می‌رسد که با اندیشه‌های متفکرانی چون بدن و هابز نظریه‌ی دولت مدرن به تدریج در حال شکل‌گیری بود. حاکمیت و مطلقیت و محدودشدگی در درون مرزها همان‌طور که با عهدنامه وستفالی در عرصه‌ی واقعیت شکل گرفت؛ در حوزه‌ی اندیشه نیز بدین‌گونه مفهوم‌بندی می‌شود. اما این دولت دارای حاکمیت، از اواخر قرن هجدهم میلادی با مفهوم و پدیده‌ی ملت پیوند می‌خورد. در حوزه‌ی اندیشه، بنیاد این نگاه را ژان ژاک روسو می‌گذارد. مفهوم اراده‌ی عمومی وی و نیز طبیعت انسانی که در قالب اراده‌ی عمومی شکل می‌گیرد، منبای نظری ملت به معنای جدید است. روسو در این زمینه می‌نویسد: «فقط اراده عمومی می‌تواند قوای یک دولت را مطابق منظوری که از تأسیس آن دولت متصور است اداره نماید. زیرا اگر تضاد منافع افراد، تأسیس جامعه‌ها را ایجاد نموده است؛ توافق همین منافع است که استقرار آنها را ممکن ساخته است... حق حاکمیت ملی یعنی اجرای اراده‌ی عمومی نمی‌تواند هیچ‌وقت، به دیگری منتقل شود» (روسو، ۱۳۳۵: ۶۰).

نوع نگاه رومان‌تیسستی روسو به ملت، نوعی شور و احساس تعلق جدید به این هویت تازه نیز به وجود می‌آورد که بعدها شکل ناسیونالیسم به خود گرفت (McClelland, 1996: 250-252). ناسیونالیسمی که هم تعریف‌کننده‌ی هویت جدید بود و هم احساساتی را بر می‌انگیخت که می‌توانست توجیه‌کننده‌ی خشونت، منازعه و مشروعیت‌بخش به آنها باشد. به همین دلیل نیز بسیاری از منازعات قرن نوزدهم و بیستم با انگیزه و شور و هیجان ناشی از ناسیونالیسمی انجام گرفت که قرار بود تجلی اراده‌ی عمومی و بازسازی‌کننده‌ی طبیعت پاک انسانی باشد.

اما به نظر می‌رسد که اصالت دادن به دولت در عرصه‌ی اندیشه‌ی سیاسی و



برابر کردن آن با روح و هویت ملت‌ها در ایده‌آلیسم آلمان و به‌خصوص با اندیشه هگل شکل گرفته است. در واقع آنچه در اندیشه هگل مطرح شد به‌نوعی خلاف جریانی مهم در اندیشه‌ی سیاسی آن دوران بود. در نگرش لیبرالیستی، سوسیالیستی، آنارشستی و بعدها مارکسیستی، دولت نهادی تلقی می‌شد که شرّ ناگزیر است. در این نگرش‌ها دولت نهادی طبیعی نیست و در وضع طبیعی اجتماعی دولت وجود خارجی نداشته است. بشر برای گریز از شرور و یا دستیابی به منفعت بیشتر این نهاد را جعل کرده که شرایطی غیر عادی در زندگی بشر به‌وجود آورده است. از این‌جمله شرایط آرمانی و مطلوب جامعه‌ی بشری شرایطی است که در آن دولتی وجود نداشته و یا حضور دولت در آنها حداقلی باشد. هگل در مقابل این نگاه دولت را نماد تکامل و تجلی عقلانیت در درون جامعه معرفی کرد و روح جامعه را متجلی در دولت دانست؛ تکامل تاریخ را نیز محصول برتری و چیرگی دولی دانست که نماد و مظهر عقلانیت برتر هستند.

برای هگل، دولت مرحله‌ی عالی از تکامل یک جامعه از مسیر تضادهای دیالکتیکی است. از این‌رو تضاد و دیگری از نظر وی نه تنها مذموم نیست؛ بلکه مبانی تکامل جوامع و تاریخ است. برخورد دولت‌های مختلف در عرصه‌ی جهانی امری طبیعی است و معنای تاریخ از نظر او تضاد بین دولت‌ها و عقلانیت‌های متضاد در عرصه‌ی جهانی است. از این‌رو جنگ می‌تواند موجب پالایش تاریخ باشد و راه را برای تکامل بشر بگشاید (McClelland, 1996).

(540-537 اما مهم‌ترین مشارکت و نوآوری در تبیین نظری مفهوم دولت - ملت را ماکس وبر کرده است. وبر در سرآغاز قرن بیستم در زمانی که مدل دولت - ملت در حال فراگیری جهانی بود، مفهومی را مطرح کرد که می‌توان گفت هنوز پرطرفدارترین تعریف از دولت است. تعریفی که در ابتدای این مقاله ذکر شد و انحصار خشونت مشروع را اساس و بنیاد دولت می‌شمرد. از این نظر از تکرار تعریف و مفهوم وبر در این قسمت صرف نظر می‌کنیم.

بر این اساس می‌توان گفت که مفهوم دولت در اندیشه متقدمان و مبتکران آن



دولت - ملت‌های مدرن و نسبت آن با منازعه ۱۹

نیز با مفهوم منازعه و خشونت‌ورزی در آمیخته است:



نتیجه‌گیری

با بررسی سه‌گانه انجام شده بر روی تعاریف موجود در مورد دولت - ملت، زمینه‌های تاریخی پیدایی دولت - ملت و مفاهیم پایه‌ی شکل‌دهنده به دولت - ملت مشخص شد که از منظرهای مختلف، مفهوم خشونت سازمان‌یافته، منازعه و نیز سازمان نظامی با دولت - ملت مدرن درهم تنیده است. این خشونت نهادینه شده، نه فقط به دلیل شرایط تاریخی، بلکه در درون اندیشه‌های نواندیشانی که این نگاه نو را به وجود آوردند، شکل گرفته است و از همین‌رو سازوکار نهادینه شده‌ی خشونت‌ورزی در سرشت این نهاد مدرن قرار داده شده است. البته معدود دولت‌هایی در شرایط کنونی وجود دارند که خشونت نهادینه شده در آنها نقشی ندارد. دولت‌هایی مثل اتریش و سوئیس از جمله دولت‌هایی هستند که نهادهای خشونت‌آمیز در آنها جای نگرفته است و هویت و ساخت دولت با آنها تعریف نشده است. اما این استثنا از نظر عده‌ای، نماد امکان تحول نهاد دولت در شرایط فراسوی مدرنیسم است. اما اکثریت قریب به اتفاق دولت‌هایی که یا به مرحله‌ی مدرن رسیده‌اند و یا در تلاش برای مدرنیزاسیون هستند، به‌غایت با نهاد خشونت آمیخته شده‌اند. در مناطقی چون خاورمیانه یا غرب آسیا، این امر شدیدتر است و کارویژه‌ی اصلی دولت‌ها در این مناطق امنیت‌آفرینی با ابزار زور است. حتی در مسیر تحولات سیاسی به دلیل آنکه این کارویژه‌ی دولت‌ها دچار اختلال می‌شود،



ناامنی‌های گسترده در کشورهای مختلف پدید می‌آید. این نشان‌گر درهم تنیدگی دولت - ملت به‌خصوص در این‌گونه مناطق با خشونت نهادینه شده است. البته باید در نظر داشت که این امر به‌معنای ذاتی بودن خشونت و منازعه در تعاملات بین جوامع نیست. آن‌گونه که هانس مورگنتا در اصول شش‌گانه واقع‌گرایی ادعا می‌کند، این یک امر ازلی و ابدی در روابط بین جوامع نیست. بلکه این امری عارضی است که در دوران مدرن و بر اساس الزامات تاریخی این دوران برساخته شده است. از این‌رو در جریان تحولات جهانی به‌نظر می‌رسد که تحول ماهوی دولت مدرن، یکی از مهم‌ترین موضوعات مورد توجه در مطالعات صلح است؛ به‌عبارت دیگر نهادینه شدن صلح تنها با تحول بنیادین دولت مدرن امکان تحقق دارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

